

## نگاهی به زندگی و آثار گلچین گیلانی

گلچین گیلانی تخلص و نام شاعرانه یکی از شاعران برجسته و صمیمی معاصر ایران می باشد: مجدالدین میرفخرایی. این شاعر ارجمند در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در شهر رشت زاده شد. خانواده او از بزرگان و سرشناسان گیلان و رشت بودند، با این توضیح که پدرش میرزا مهدی خان ملقب به دبیر دفتر از اهالی تفرش بود. او در گیلان، با یک خانواده ساکن رشت وصلت کرد. این خانواده نیز، اصالتاً گیلانی نبودند: رفعت الممالک، پدر بزرگ مادری گلچین از اهالی مازندران بود و مادر بزرگ مادریش از مردم اصفهان! با این حال، گلچین خود را گیلانی دانسته و این موضوع از شرح حالی که به وسیله خود او و با اطلاعات داده شده از طرف او تنظیم شده، به تصریح آمده است.<sup>۱</sup> البته تخلص و نام شعری او (گلچین گیلانی) مؤید قوی تری بر این گفته تواند بود، ولی در هر صورت او شاعر ایران است، و ایران گرایی و جاودانی<sup>۲</sup>.

گلچین دوره ابتدایی را در رشت گذرانید و به طنّ قوی، در مدرسه‌ای درس خواند که مدیر یا معلم آن مدرسه، مرحوم ابراهیم فخرایی، مورخ نامدار نهضت جنگل بود. در اواخر دوره ابتدایی، یعنی زمانی که هنوز ده - دوازده سال بیش تر نداشت، به جهت استعداد فطری و ذوق طبیعی به شعرگویی پرداخت. در این دوران چند شعر از او در روزنامه‌های صورت و ترغیب چاپ رشت، به طبع رسید.<sup>۳</sup> او پس از پایان این دوره به تهران آمد و به تحصیل در دوره اول متوسطه مدرسه سیروس (نزدیک میدان بهارستان) پرداخت. از دوستان نزدیک او در این روزگار (۱۳۰۴-۱۳۰۷) استاد نامدار ادبیات فارسی دکتر ذبیح‌الله صفا می باشند. گلچین سپس در شعبه ادبی دبیرستان دارالفنون نام نوشت. او در این آموزشگاه شاگرد استادانی چون وحید دستگردی و عباس اقبال آشتیانی بود. گلچین مخصوصاً با مرحوم وحید دستگردی (مدیر مجله ارمان) روابط نزدیکی داشت. از همین زمان همکاری او با مجله ارمان و هم چنین مجله فروغ چاپ رشت (به مدیریت ابراهیم فخرایی) آغاز شد و تعداد قابل توجهی از اشعار او در قالب‌های کلاسیک در این مجلات به چاپ رسید. در دارالفنون دوست صمیمی او زنده یاد محمد سعود بود که در تاریخ روزنامه نگاری ایران با انتشار مرد امروز مقامی برجسته دارد.

گلچین سپس به دارالمعلمین عالی وارد شد و در ادبیات، فلسفه و علوم تربیتی لیسانس گرفت. او در این دوره نیز مثل دوره‌های پیشین دوستان و آشنایان بسیار اندکی داشت. از جمله این دوستان می توان از دکتر حسینعلی سلطانزاده پسیان و دکتر محمدحسن گنجی نام برد. پس از فارغ التحصیل شدن، گلچین به همراه دوستانش در آزمون انتخاب آخرین گروه صد نفری اعزام دانشجو به اروپا پذیرفته شد؛ بدین ترتیب او و دوستانش به انگلستان رهسپار شدند (سال ۱۳۱۲ خورشیدی). دوره یکساله زبان آموزی در شهر کوچک اتا زیبای هنلی (Henly) گذشت. او در آنجا با دکتر پسیان و شخصی به نام محمد یزدانیان (دانشجویی از اهالی اصفهان) هم خانه بود.

پس از پایان این دوره گلچین به دانشگاه لندن رفت، در حالی که دوست صمیمی او یعنی دکتر پسیان در دانشگاه منچستر به تحصیل مشغول شد. گلچین ابتدا به تحصیل در رشته ادبیات پرداخت، اما مدتی نگذشت که از تحصیل در ادبیات دست کشید و برخلاف قوانین و مقررات اعزام دانشجو که ایشان را از تغییر رشته اکیداً باز داشته بود، به رشته پزشکی پرداخت. همین امر موجب قطع کمک هزینه تحصیلی او شد، اما گلچین از پای ننشست و به واسطه اقدامات خود او و هم چنین خانواده‌اش در ایران، مدتی بعد کمک هزینه و بورس او برقرار شد.

تحصیلات او و دوستانش ادامه یافت تا این که جنگ دوم جهانی در گرفت و دولت ایران همه دانشجویان اعزامی را به ایران فراخواند. گلچین به این اخطار و حکم وقعی نهاد و در آن سال‌های سخت هم چنان در لندن ماند. در دوره جنگ، او با تعطیلی دانشگاه و نرسیدن پول در ایران، ناگزیر در زیر بمباران لندن، به کارهایی چون گویندگی در رادیوی انگلستان (بی.بی.سی) و راندن آمبولانس (لاری) و غیره پرداخت. تا این که جنگ دوم جهانی به پایان رسید و او توانست به تحصیلات خود ادامه دهد و در رشته بیماری‌های گرمسیری تخصص بگیرد. در مکاتبات این دوره‌اش با دکتر پسیان، چند بار تلویحاً از آمدن قریب‌الوقوع خود به ایران سخن رانده، اما هر بار به عللی این کار انجام نگرفته است.

گلچین در این زمان برای دومین بار ازدواج کرد (با خانم ایران دخت مغناطه، فرزند مغناطه، روزنامه‌نویسی از اهالی تبریز). ظاهراً پیش از آن، او در ایران به یک ازدواج فامیلی تن داده بود (با خانم جلیل‌السادات فرزند مؤید‌المالک مستوفی تفرشی که دختر خاله مادر گلچین بود) گلچین از این ازدواج نخستین دارای دو فرزند شد:

۱- پرویز میرفخرایی که در سال ۱۳۶۸ درگذشت. از او دختری به جای مانده که همراه مادر اتریشی خود در همان کشور به سر می‌برد و به تحصیل اشتغال دارد.

۲- طلیعه میرفخرایی، ساکن کمبریج انگلستان.

گلچین از همسر دوم خود نیز دختری دارد به نام «ریزل ایران‌ت» که همسر انگلیسی دارد و ساکن همان کشور است.

اگر گلچین در زندگی شعری و دنیای شاعری موفقیت خوبی به دست آورد، در زندگی خانوادگی و شخصی هرگز شخصی موفق از آب در نیامد. زیرا همین ازدواج دوم نیز در اوایل دهه ۱۹۶۰ به جدایی انجامید و پس از چند سال به ازدواج سومی تن در داد: با خانمی به نام شهین جسوری تبریزی که ظاهراً بایستی هم اکنون در انگلستان باشد و در سال‌های آخر عمر گلچین تنها همدم و یار او بوده است. از زندگی زناشویی و خانوادگی شاعر باران که بگذریم، به زندگی و آثار ادبی او خواهیم رسید:

۱- نخستین کتاب گلچین نهفته نام دارد و در سال ۱۹۴۸ میلادی در لندن به چاپ رسیده و اکنون نسخه‌های معدودی از آن در دست است. این کتاب به اشتباه در الذریعه الی تصانیف الشیعه<sup>۵</sup> و مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی<sup>۶</sup> و بالطبع در فهرست کتابهای فارسی<sup>۷</sup> با نام نهفت معرفی شده است.

۲- دومین کتاب گلچین «مهر و کین» است که تاریخ چاپ ندارد، ولی در تهران چاپ شده<sup>۸</sup> و هم‌چنین در دو شماره مجله پیام نوین نقل شده است.<sup>۹</sup> محل چاپ این کتاب در فهرست کتاب‌های فارسی به غلط لندن عنوان شده.<sup>۱۰</sup>

۳- سومین کتاب گلچین «گلی برای تو» نام دارد که به طرز نسبتاً نفیسی توسط مؤسسه انتشارات خوارزمی در تهران به چاپ رسید و مجموعه‌ای از مهم‌ترین اشعار او را در پانزده سال آخر عمر در بر می‌گیرد.

جزین سه کتاب، از سال ۱۳۲۳ تا موقع مرگش (۱۳۵۱) مقدار زیادی از اشعار او، خصوصاً اشعار سبک جدید و آزاد وی در مجله سخن (توسط دکتر خانلری)، روزگار نو (چاپ لندن) منتشر شده.<sup>۱۱</sup> در همین مجله ترجمه «برگه» از گلچین به انگلیسی، به قلم آ.ج. آبربی (ایران شناس نامدار) آمده است.<sup>۱۲</sup> ظاهراً این ترجمه باید بخشی از مقاله‌ای باشد که پرفسور آبربی در مجله فرهنگ اسلامی چاپ لندن (Islamic Culture) منتشر کرده باشد. این مطلب در یکی از نامه‌های گلچین به تاریخ هشتم مارس ۱۹۴۷ آمده است. متأسفانه کوشش ما برای دست‌یابی به رونوشتی از این مقاله به نتیجه‌ای نرسید. در کتاب ارزشمند استاد یحیی ماهیار نوابی (کتاب شناسی ایران) نام و نشان این مقاله نیامده است، اما از

دومقاله دیگر خبر داده شد که علی‌الظاهر باید به زبان روسی درباره گلچین و روش و شیوه شعرگویی او نوشته شده باشد.<sup>۱۳</sup>

شغل اصلی گلچین طبابت بود و در محله معروف هارلی استریت (Harly Street) که خیابان پزشکان است، نیز مطبی داشت. علاوه بر آن، او مدت زیادی سمت مشاورت طبی سفارت ایران در انگلستان را برعهده داشت.

زندگی گلچین پس از شصت و سه بهار، در آبان ماه ۱۳۵۱ خورشیدی در لندن به پایان رسید. گرچه خود در آخرین شعرش به واسطه تنگنای شعری یا ضرورتی دیگر، عمر خود را شصت سال آورده است:

سرزنش کم کن اگر نیست مرا باروبری

شصت سال است که چون شاخه تکانم دادند<sup>۱۴</sup>

گلچین به گواهی شعرهایش، شاعری بود نجیب و انسانی نجیب‌تر. دور از ایران زیست، اما هرگز میهن خویش را فراموش نکرد و زبان خویش را از یاد نبرد. با یاد ایران بود و آن چه از لابه‌لای اشعار او موج می‌زند، نشانه‌ای است از حق‌شناسی او نسبت به این «کهن و بوم و بر»<sup>۱۵</sup>.

## یادداشتها

- ۱- البته تاریخ تولد گلچین را سال‌های ۱۲۸۹، ۱۲۹۰ و غیره هم نوشته‌اند، اما ظاهراً سال ۱۲۸۸ خورشیدی بیشتر مطابق با واقع است. زیرا در بیک بیت قصیده‌ای طولانی که در سال ۱۳۱۱ سروده، چنین آمده:  
عمرم ز بیت هست سه سال افزون  
اسا ز رنج سپر شدم یک سر
- این شعر چاپ نشده (با اگر چاپ شده بنده آن را ندیده) و نسخه‌ای از این شعر که گلچین برای دوست صمیمی خویش دکتر حسینعلی سلطان زاده پسیان در صبح جمعه ۱۳۱۱/۸/۹ تحریر کرده، در حال حاضر در اختیار این بنده است.
- ۲- تذکره‌الشعراي گیلان، مؤلف مجهول، بی‌نا، ۱۳۴۰ (۱۳۵۵؟)، ص ۱۳۳. درباره این کتاب ن.ک: یادداشت اسحاق شهنازی، آینده، شماره ۱-۳ فروردین - خرداد ۱۳۶۶.
- ۳- برادر عزیزم آقای ماهیار عابدی که کتاب فوق‌الذکر را برای بنده به دست آوردند بسیار سپاسگزارم.
- ۴- تعبیری از زنده یاد سعید نفیسی.
- ۵- ن.ک: تذکره‌الشعراي گیلان، ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
- ۶- الذریعه‌الی تصانیف‌الشعیه، آقابزرگ طهرانی، القسم الثالث من الجزء التاسع، الطبعة الثالثة، دارالاضواء، بیروت، بی‌نا، ص ۹۳۱.
- ۷- مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خان بابا مشار، ج ۵، بی‌نا، ۱۳۴۳، ص ۱۸۶-۱۸۷.
- ۸- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی از آغاز تا سال ۱۳۴۵، مؤلف مجهول، ج ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۸.
- ۹- محل چاپ این کتاب در روی جلد چنین آمده: خیابان بوذرجمهری، سرای محمدی، تجارتخانه بهرام طلوعی.
- ۱۰- پیام نوین، شماره‌های ۴ و ۵، دوره هفتم (شماره مسلسل ۷۶ و ۷۷)، فروردین - خرداد ۱۳۴۷.
- ۱۱- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، بالا، ص ۳۱۹۵.
- ۱۲- مجله روزگار نو، در هنگام جنگ دوم جهانی، در لندن توسط کسانی چون استاد شادروان مجتبی مینوی و پرفسور آربری انتشار می‌یافت.
- ۱۳- روزگار نو، ج ۴، شماره ۴، ۱۹۴۵، ص ۷۴-۷۵.
- ۱۴- کتاب شناسی ایران (A Bibliography of IRAN)، جلد دوم، یحیی ماهیار نوایی، ص ۲۴۱ (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۱، تهران).
- ۱۵- این مقالات نیز به دست نیامد. اما امیدوارم روزی همه این مقالات به فارسی برگردانده شود. پرفسور آربری در مقاله دیگری که با عنوان «شعر جدید فارسی» ترجمه شده، در ضمن توضیح و معرفی درباره چند شاعر معاصر، درباره گلچین نیز مطالبی را عنوان کرده و اشعاری را از او درآورده است:
- شعر جدید فارسی، آج. آربری، ترجمه فتح‌الله مجتبیایی، امیرکبیر، ۱۳۳۴.
- ۱۶- این شعر با عنوان «آخرین یادگاره در دوره ۲۲، شماره ۶ مجله سخن پس از مرگ گلچین منتشر شد و ضمناً در شماره ۹-۶ مجله آینده (در یادکرد آقای دکتر محمد حسن گنجی) تجدید چاپ شده است.
- ۱۷- قسمتی از نام یک شعر و آخرین کتاب زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث (م. امید).

یکشنبه ۲۹ اوت ۱۹۵۴

## نامه و شعر از گلچین گیلانی \*

برادر عزیزم خان پسیان معلوم می‌شود امروز روز نامه‌نویسی است. پس از چند هفته (بلکه چند ماه) که برای کسی نامه ننوشتیم، این سومین نامه‌ای است که در این روز یکشنبه دارم می‌نویسم. چند روز پیش برادر کوچکم که راستی کوچک هم هست (وقتی در ایران بودم فقط یک ساله بود و روی دست و پایش راه می‌رفت) بدون خبر قبلی وارد شد و پس از یکی دو روز برای تحصیل به امریکا رفت. امروز یک نامه به او نوشتم. نامه دومی برای یک دوست بسیار دیرین استاد ذبیح‌الله صفا بود که سی سال پیش با هم در کلاس هفت مدرسه سیروس درس می‌خواندیم و در اثر پیشنهاد اختیار دوباره رابطه ما برقرار شده است و نامه سومی برای خان پسیان است. شش شماره مجله سخن را که برایم فرستاده بودی چندی پیش دریافت داشتیم و از خواندن آن کیف کردم، چون مدتی بود چیزی به فارسی نخوانده بودم و پس از خواندنشان در عرض دو سه روز باز شعر و شاعری ما گل کرد و چند قطعه ساختم که دو تا را به عنوان (دیررس) و (شعر باید گفت) به دکتر خانلری فرستادم. خیلی مشکوکم که خانلری (شعر باید گفت) را به چاپ برساند، چون ممکن است هم به بعضی از شعرای تازه، بر بخورد و هم به شعرای «کهنه».

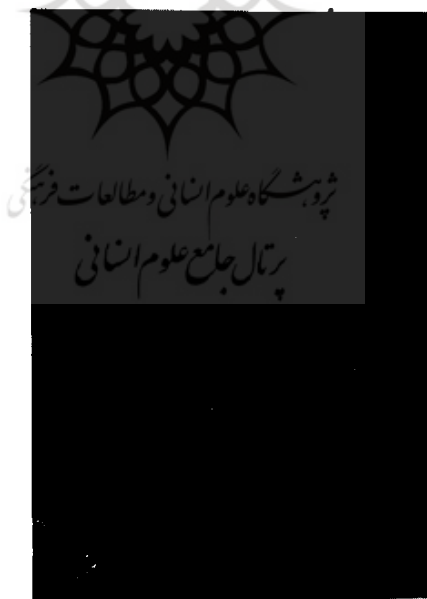
یک نسخه از (شعر باید گفت) را پیوست این نامه برایت می‌فرستم که از خواندنش کیف کنی! شعر دیگری هم برایت می‌فرستم به عنوان (نایاب) و این شعر را به تو پیشکش می‌کنم. اگر میل داشته باشی بده در یکی از مجله‌ها چاپش کنند، ولی باید مخصوصاً توصیه کنی که (به دوست گرامیم حسینعلی سلطان زاده پسیان) را حذف نکنند، چون این از همه بدتر است.

البته میان من و تو تعارفی نباید وجود داشته باشد، ولی چون ایرانی هستیم و وطن عزیز ما ایران است، باید بگویم که خواهش دارم بگوئی وجه آبرونه چقدر می‌شود تا بوسیله ضیائیان به تو حواله کنم، یا اگر چیزی در اینجا لازم داری بنویس که برایت بفرستم. اگر مجله‌ها یا کتابهای دیگری که خودت پسندی به چاپ برسد برایم بفرست (در صورت داشتن وقت)، اما به شرطی که مخارج را من بدهم، و اگر تو هم چیزی لازم داری بنویس که از اینجا برایت بفرستم (خیجالت نکیش بالا!) (ما تیورکی هم حرف می‌زنیم!). ایران خیال دارد برای یکی دو ماه برای دیدن پدر و مادرش به تهران مسافرت کند، شاید ماه دیگر عازم شود و خان گلچین چندی اینجا تنها خواهد شد و شاید بتواند باز شعر بگوید! نمی‌دانم تو در این روزها چه می‌کنی و اوضاع و احوال چطور است. از حال خودت برایم گاهگاهی که فرصت کردی بنویس و اگر توانستی تابستان آینده سری به ما بزن. این تابستان فقط نامش تابستان بود، خیلی سرد و مرتباً باران و ابر. بعضی روزها مجبور بودیم آتش روشن کنیم! بطور کلی بیش از هفت هشت روز آفتابی نداشتیم و به همین جهت امسال از زیارت، هنلی محروم شدیم! خان یزدانیان را اگر دیدی سلام برسان. اگر آدرسش را به من بفرستی برایش نامه خواهم نوشت، چون با وجود اینکه حاج آقااست، باز حاجی خودمان است و دوست داشتنی است. خان گنجی هنوز سرش در اینجا پیدا نشده

\* - از لطف آقای کامیار هابدی سپاسگزاریم که این نامه را برای چاپ فرستاده است و آقای محمدرسول دریاگشت به استنساخ آن پرداخته. (آنبده)

است. فرزند را چندی پیش دیدم و سلامت را رساندم خیلی تشکر کرد و به تو سلام رساند. آدم بسیار ساده و خوب و خوش قلبی است. بدبختانه زنش دوباره می‌خواهد به تهران برگردد و بیچاره را تنها بگذارد. فعلاً در کنسولگری کار می‌کند. دو سه هفته پیش هم محمدعلی اسلامی (ندوشن) را که شاعر است و در پاریس تحصیل می‌کند در لندن دیدم. نمی‌دانم تو او را می‌شناسی یا نه؟ آدم خوبی است و کتابی به نام (گناه) چاپ کرده است که شعرهای خوبی دارد. خیلی خوشحالم که جمال‌زاده از ترجمه‌های تو در سخن تعریف کرد. از خانلری خواهش کردم که دورهٔ سال پیش سخن را مستقیماً به من بفرستد تا بتوانم ترجمه‌های تو را ببینم. چند روز پیش که در نزدیکی کنسولگری در Kensington gardenه در اتومبیل خودم نشسته بودم و منتظر فرزند بودم دیدم جناب اجل اکرم امجد «حمزای» مثل خمره با سفیر از در بیرون آمد. یک اتومبیل بزرگ کادیلاک هم جلو درایستاده بود. حمزای درست مثل خمره بود، چنان صورتش باد کرده! چنان سبیل کلفتی گذاشته! یک کلاه ستر چرچیلی (از کلاه ایدینی هم مهمتر!!) به ابرو کشیده بود و مثل یک چارلی چاپلین باد کرده به نظر می‌رسید. وقتی شوهر در اتومبیل را باز کرد، یک چند ثانیه‌ای تعارف گرم‌گرم میان سفیر و حمزای رد و بدل شد و هر دو با شکم‌های باد کرده همدیگر را فشار می‌دادند که اول شما بفرمائید. بالاخره در این دوئل حمزای موفق شد و سفیر را اول توی اتومبیل چپاند. دو نمایندهٔ کامل دولت امپراتوری و شاهنشاهی ایران! در بهترین اتومبیل امریکائی ساخت سنگلج به راه افتادند که هنگام ناهار شکمشان را از مال مفت گنده تر کنند. کشورهای دیگر یا عقب می‌روند یا جلو می‌روند. ایران ما در یک دایرهٔ محدود و کوچک سیر می‌کند، بطوری که آدم همیشه چیزهایی را که قبلاً دیده بود بازمی‌بیند. بیست سال پیش حمزای و کنسولگری، هنوز هم حمزای و کنسولگری، بیست سال بعد هم شاید حمزای یا یک خمرهٔ دیگر و همان وضع و همان وضع و همان وضع، نه در اینجا، بلکه در همه جای ایران. به خان اختیار سلام برسان.

خوب، خدا نگهدار - میر



### گل تشنه

آب را چون نفت می افروختم  
می نشست و زنده می شد مرگ من  
شعله می زد عکس خشکم توی آب

در کنار چشمه من می سوختم  
آفتاب آتشین بر برگ من  
بساد می نوشید روی آب ناب

از کنارم می گذشت و می سرود:  
آن گل سرخ امید من کجاست؟  
تسوی باغ آرزو می بویمش  
چشمه کو، ای دل، دل آتش فشان؟

باغبان هرگز به یاد من نبود  
و آن دلارام سفید من کجاست؟  
روز و شب می خوانمش، می جویمش  
هرچه می کردم نمی بینم نشان

دیدگان بر باغبان می دوختم  
کاش می دانست اشکش زندگیت  
دکتر مجدالدین میرفخرانی  
گلچین میلانی.

در کنار چشمه من می سوختم،  
می سرود و می گذشت و می گریست  
مارس ۱۹۵۱  
(لندن)

### نایاب

به دوست گرامیم  
حسینعلی سلطانزاده

آمد... ولی نماند.  
\* \* \*

رفتم به جستجویش،  
دنبال رنگ و بویش.  
پیدا نشد.

\* \* \*

خزان شد.  
در برگ های بیجان  
رفتم به جستجویش  
دنبال رنگ و بویش،  
پیدا نشد.

\* \* \*

زمستان  
آمد به زندگانی.  
رفتم به جستجویش،  
دنبال رنگ و بویش.  
پیدا نشد جوانی...

\* \* \*

اما، دلم جوان شد.

لندن - ۱۰ اوت ۱۹۵۲  
دکتر مجدالدین میرفخرانی  
گلچین میلانی.